



عروس در پرده است. تایک هفته در چیتجا، عروس بسر می‌برد. زندگی عادی بعد از سپری شدن این چند روز خاطره، او را می‌برد تا در همه چیز، در کار و تلاش، در به ثمر رساندن امیالش، همپای مردش زن باشد، مادر باشد، مدیر خانواده‌اهر دو جوانند. «گل بهار» ۱۷ ساله با اندام موزون و پر، و موها و چشمهای بلوطی، گونه‌های کشیده و برجسته، مژگانش روی زمین گندمی صورتش موج می‌زند. از نگاهش تو احساس گرما می‌کردی و او شرمگین بود و از خجالت انگار خسته. از جمعیت چشم بر می‌گرفت و می‌خواست دست روی قلبش بگذارد تا کسی متوجه نشود که... آنقدر بزرگ نبود که بترسد یا نگران چیزی باشد. مثل مادرش راه می‌رفت و «حیدر» ۲۵ ساله. مرد شده بود. سر بالا گرفته و سینه جلو داده بود، گویی از فتحی بزرگ برگشته، غره بود و زانوانش با شجاعت پا پیش می‌نهاد و بی محابا پیش می‌رفت. نگاهش پر از حظ قدرت بود و مثل اسب وحشی نفس می‌کشید و پره‌های بینی‌اش از تلاش باز نمی‌ایستاد. دلش هوای آن داشت که گل بهار را سوار کند و یورتمه بکشد تا در دل کوهستان قهقهه بزنند. مادر حیدر گفته بود که دختر رسیده است، حتماً سال ما می‌شود.

سن و سال قانونی مطرح نیست جثه باید قوی باشد. دختر را از اندام پرش از حالتهای زنانه‌اش و خانواده‌ای که تربیتش کرده است انتخاب می‌کنند. اگر سن او قانونی نباشد عقد شرعی می‌کنند تا وقتش برسد. گاه شناسنامه بچه و عقد نامه محضری با هم صادر می‌شود!

از زیر سر بند، موهای خرمایی حیدر ریخته بود و چشمانش انگار جمعیت را می‌کشید عقب، راه

باز می‌شد تا عروسش را به دل ببرد.

صدای هلهله، صدای ساز و دهل، صدای «سرنا» صدای ضربان دست گل بهار بود که به دستش می‌نشست. زمین ساز می‌زند. مردم پای می‌کوبیدند و کوهستان انگار عشق ورزی می‌کرد. حیدر، گل بهار را از روی اسب بغل می‌زند. دست‌ها به هم می‌خورد. زنها با لبهایشان هلهله می‌کشند و او فقط صدای نفسهای سنگین گل بهار را که در سینه حبس می‌کرد، می‌شنود. حیدر چهار شانه است و بلند بالا، شال کمربش را محکم گره زده است. با یک حرکت زانوانش را میخ زمین می‌کند و گل بهار را روی دست تا چادر، تا زیر نقل‌ها و هلهله‌ها می‌برد. کوهستان آستن عشق شده بود و حیدر، گل بهار را آنقدر روی دست نگه داشت تا هلهله تاجانش نشست و از طرف پدر داماد گفتند: «خیلی خوب، چند گوسفند پیش قدمش می‌دهیم»، آنها زندگی را از پدر و مادر، از عمو و زن عمو، از دایی و از همه زوجهای چادرها تجربه کرده بودند و نمی‌هراسیدند از آغاز دلشان پر می‌زد برای یکی شدن. صدای هلهله، صدای شادی در کوهستان پیچیده است. مردان اسب سوار به تاخت می‌روند تا حلوائی را که مادر عروس درست کرده است، برپایند.

بچه‌ها از شادی سرریز شده‌اند. در چادر پدر عروس، صدای تشویش نشده است و مادر عروس در التهاب و اضطراب می‌جوشد. او زن عشایری است، باید قوی باشد. باید بردبار باشد. باید چهره صبر بگیرد و دل به کوهستان بسپارد. خود را در ساحت گل بهار دیده بود که می‌رفت و حالا گل بهار بود که به چادر دیگری... همه گرد آمده‌اند به دشت داماد که پر بود از هیاهوی آمدن گل بهار، از طایفه‌ها و تیره‌ها، از هم چادرها، از دور و نزدیک خبر شده‌اند، آمده‌اند، آمده‌اند تا در پایکوبی و شادی، عروسی ببینند. شادباش بگویند و رسم را به قوت خود در طبیعت کوه و کمره‌ها تکرار کنند، تا فردا که دختر آنها، پسر آنها عروس و داماد می‌شوند.

واژه رسم را دختر و پسر عشایر خوب می‌شناسند، در قید رسمها می‌روند تا عروس و داماد شوند و هر کس به نوعی در طایفه خود رسمها را شکل می‌دهد. فقط دختر نیست، پسر هم که به وقت ازدواج می‌رسد، خانواده‌اش تصمیم می‌گیرند که به خواستگاری بروند.

هر کس به طبق خود می‌نشیند تاجریان، راه خود بگیرد. دختر مورد نظر انتخاب می‌شود. بحثها که تمام شد، پدر و مادر پسر با چند نفر از بزرگان می‌روند خانه دختر. اگر کدورت‌های قبلی طایفه‌ای نباشد کمتر مانعی بر سر راه یک ازدواج عشایری است. شیربها و «خرج برون» در همان یکی دو نشست بزرگان نگاشته می‌شود.

مبلغ پشت عقد هم همان‌جا تعیین می‌گردد. و اینکه کسی و چطور مراسم عروسی برگزار می‌شود، میرزا غضنفر، پدر حیدر می‌گوید: برای تعیین روز عروسی معمولاً بزرگ و با سواد طایفه به «آساره» نگاه می‌کند و یکی از شب‌های جمعه را تعیین می‌کند. یک روز قبل از مراسم عروسی چند نفری از زنهای طرف خانه داماد برای حنابندان به منزل پدر عروس می‌روند. به طور کلی اگر برای پسری بخواهند همسر اختیار کنند، طبق توافق خانواده‌ها با تعیین وقت به خواستگاری می‌روند. ممکن است دختر و پسر از کودکی با هم نامزد یا «دستگیران» هم باشند. یعنی وقتی دختر متولد شد هنگام



نمایی از عروسی عشایر

بریدن ناف «نافه بُریه» او را برای پسری از همان تیره و تبار در نظر بگیرند. به هر حال چه این دو دختر و پسر با هم نامزد باشند یا نه، اگر پدر دختر موافقت کرد، به خانواده خواستگار اجازه می‌دهد و شبی را برای مراسم خواستگاری تعیین می‌کند. خواستگار و همراهانش هم برای «خرج برون» در تاریخ مقرر به صرف شام به منزل آنها می‌روند.

اینکه در آن شب، خانواده دختر تدارکی برای مراسم خواستگاری می‌بیند، پدر گل بهار می‌گوید: پدر دختر، معمولاً به احترام میهمانان و خواستگار و خانواده‌اش گوسفندی سر می‌برند و از آنها پذیرایی می‌کند. بعد از اینکه شام صرف شد، مجلسی برای «خرج برون» تشکیل می‌شود. در این نشست خانواده پسر چند «سر اسب» و گاو و گوسفند و مقداری پول به خانواده دختر هدیه می‌کند. بعضی وقتها هم فقط مبلغی پول معین جایگزین می‌شود. این مبلغ بستگی به وسع طرف مقابل دارد، از سی تا پنجاه هزار تومان به بالا است که به آن «هشکِه» می‌گویند.

داماد نمی‌تواند به همین راحتی خلاص شود. او موظف است که «آواز یَفَه» را هم انجام دهد و مقداری برنج، روغن، قند، چای... به منزل عروس ببرد.

در مراسم خرج بریدن اگر پدر دختر با این وصلت موافقت کرد، یکی از خانواده پسر که معمولاً برادر اوست، بلند شده و به عنوان تشکر دست پدر دختر را می‌بوسد. دست یوسان به عنوان تشکر و نامزدی دختر و پسر است. در عروسیهای عشایری از هر طبقه‌ای که باشد به شکلی آداب پیاده می‌شود، مگر اینکه فقر آنقدر بچرید که...ا که دیگر زندگی، بیشتر زندگی دختر و گاه پسر، رنگ باخته

تر از فقر می‌شود و بافت و فرهنگ یکی و نسل بعد را هم کم و بیش به هم می‌ریزد. در عشایر طبقات با هم می‌جوشند و می‌آویزند تا به فرهنگ و اصالت خانوادگی خود بیالند و قوی بمانند. طایفه‌ها و ایله‌ها سعی می‌کنند سربلندی و افتخار آفرینند تا موجب غرور شوند.

این افتخار در هر چادر از هر طایفه‌ای رسوخ می‌کند تا چادرها بر افراشته باشند و ایل و تبار زندگی را حس کنند و به پاس حرمت گذاشتن و محکم کردن گره فامیلی جدید از بدو خواستگاری رفت و آمدها خانوادگی شروع می‌شود. چاق سلامتیهای گرم رد و بدل می‌شود. پدر پسر بعد از مراسم خواستگاری از پدر دختر و چند تن از خویشان نزدیک وی به صرف ناهار و بردن چند اسب و گاو و گوسفند که در مراسم خرج بریدن مورد نظر پدر دختر بوده است آنها را به منزلش دعوت می‌کند. نهار در فضایی پر از احترام و ادب صرف می‌شود فرصتی هم دست می‌دهد تا در باره مراسم روز عقد اشاره‌ای شود. خداحافظی همراه می‌شود با دریافت هدایایی که پدر دختر از خانواده داماد می‌گیرد از آن روز همه چیز رنگ دیگری به خود می‌گیرد. مردها تصمیم‌گیریهای اساسی را کرده‌اند، اگر چه مادر عروس و داماد در پنهان نظرات خود را به ضمیمه نمایندگان فرستاده‌اند کم کم پای زنها رسماً به میان می‌آید و حضور عینی آنها، عطر شادی عروسی را می‌پراکند.

چند روز قبل از مراسم، عده‌ای از زنان که از نزدیکان دامادند به منظور «رخت برون» می‌روند منزل دختر تا عروس خانم را باز برانداز کنند و مقدمات لباس دوزی را فراهم آورند. هفت شبانه روز خانواده داماد و عروس در تلاطم مراسم عروسی، هر یک به نوعی مشغولند. در این روزها سیل تبریکات شادباش است که به عروس و داماد و خانواده اش می‌رسد. در این چند روز، پایکوبی و شادی، جنب و جوش به دل چادرها می‌اندازد. «لوطیها» با ساز و دهلشان یک هفته تمام می‌نوازند و می‌خوانند تا روز عروسی که شادیاها اوج می‌گیرد و در دل کوهستان طنین می‌اندازد و هم محلیها و خویشها دست می‌گیرند و دسته جمعی، «دوپا» و «سه پا» «لرزم لرزان» و «شانه شکی» و «چوب به دست» می‌رقصند و باهم ترانه محلی می‌خوانند.

آینه یک دم کنار نمی‌رود. گل بهار خود را می‌بیند در برابر حیدر و حیدر به آینه، به گل بهار نگاه می‌کند. مردان تیراندازی می‌کنند و بچه‌ها نقلها را، شیرینیها را جمع می‌کنند. بوی هیزم، بوی گوشت تازه و بخار برنج، همه دلشان را صابون زده‌اند برای سوز عروسی حیدر و گل بهار.

بزرگان ردیف نشستند. «کل زدن» زنها و صدای ساز که اوج می‌گیرد، همه مثل کوههایی که دشت را احاطه کرده باشند دور تا دور چادرها جمع می‌شوند تا گل بهار را ببینند «گل بهار» مثل هر عروسی می‌داند که تا هدایایش را نگیرد، نباید بنشیند. تعدادی اسب و گاو و گوسفند، که پیش کش می‌شود و حالا انگار خیال همه راحت شده باشد به شادی ادامه می‌دهند. دخترها و پسرهای جوان به عروس به داماد، به جمعیت نگاه می‌کنند و به روزهایی که خود در پیش دارند گذر می‌کنند. گل بهار را که در چادر پدریش عقد می‌کردند، «علیار» برادر حیدر، با شالی می‌رود در برابر عروس خانواده، شال را به نیت هفت فرزند، هفت بار دور کمر «گل بهار» گره می‌زند و به نیت پاکی و سعادت سه بار او را دور «ترگانه»، می‌چرخاند و عاقد می‌داند که همزمان باید خطبه عقد را بخواند تا گل بهار و حیدر رسماً زن و

شوهر شوند. عیار به رسم گذشتگان مقداری نان و روغن حیوانی و پنیر را داخل شال جاسازی می‌کند خطبه عقد خوانده می‌شود و یک دفعه زنان «کل» می‌زنند و مردها تیر اندازی می‌کنند تا همه خیردار شوند که گل بهار به عقد حیدر درآمده است. «گل افروز» مادر گل بهار جهیزیه دخترش را از قبل، چند سالی می‌شود که کم کم آماده کرده است و کم و کسری آن هم با شیر بهایی که داماد داده، تهیه شده است فرش دست بافت که نقش فکر گل بهار است و انگشتان ماهرش گرهای آن را بالا برده و لحاف، تشک، «نالی»، بالشت، «هورسبو» که پر است از لباسهای مختلف، خوراکی و لوازم اولیه زندگی گل بهار و حیدر، «ماشته» و چیزهایی که در خنجه چیده شده است، پیشاپیش، بار اسبها شده است و آینه و قرآن و اسپند دود در جلو.

نقل و اسفند، شادی را در چادر عروس خانم می‌پراکنند. جهیزیه گل بهار با صلوات و کل زندها از بار اسبها به زمین گذاشته می‌شود. مردم همه چیز را زیر نظر دارند. گل افروز هیچ چیز کم نداده است. زندها پچ پچ کنان تحسین خود را به گل افروز می‌رسانند که فکر گل بهار بوده است و سنگ تمام گذاشته. همه دست روی اسپند می‌برند، گلاب به سروروی می‌زنند و تبریک می‌گویند. شب قبل از اینکه گل بهار را به خانه حیدر بیاورند، چند تن از خویشاوندان داماد برای مراسم «حَنَّا وَ تَوْن» به منزل عروس می‌روند. بچه گل بهار باز می‌شود و لباسهای عروس یکی یکی بیرون می‌آید. زندها ظرف حنایی خیس کرده را می‌آورند، دور تا دور می‌نشینند و دست و پای گل بهار را حنا می‌بندند. هر کس، نقش، بهتر می‌دادند دست به کار می‌شود. و سایر زندها نیز از فرصت استفاده کرده و دستهای خود را آرایش می‌دهند. مردها در چادر دیگر با شادی می‌خورند و استکانهای چای را پی در پی سر می‌کشند و شوخی و خنده امانشان نمی‌دهد. «شاه محمد» پدر گل بهار به همه سفارش کرده بود که مرغ و خروسها و گوسفندان را از سر راه مردان تیراندازی که از طرف خانواده داماد می‌آیند دور کنند؛ اما انگار تیر آنها به هدف خورده بود و از شکار بی نصیب نمانده بودند و حالا به شاه محمد و بقیه می‌گفتند: فکر نمی‌کنیم که شما مردان تیر اندازی مثل ما داشته باشید که فردا بتوانند حتی یک مرغ از ما شکار کند و شاه محمد و بقیه خندیده بودند و گفته بودند: شاهنامه آخرش خوش است، و آنها روز بعد چنان تلافی کرده بودند که خانواده داماد از مهارت مرد شکارچی طایفه عروس متحیر بودند. و از اینکه با طایفه‌ای وصلت کرده‌اند که جسورند و خوب تیر اندازی می‌کنند و شکار را سر ضرب می‌زنند، راضی به نظر می‌رسیدند.

مردان تا نیمه‌های شب به شوخی و کتایه حرف می‌زدند و از تردستی و تیر اندازی و شجاعت خود می‌گفتند تا وقتی که حنای دسته و پای عروس و زندها رنگ گرفت و آرایش تمام شد گل افروز به سادگی اجازه نداده بود دست دختر را حنا بگذارند تا مادر حیدر «پَرْتَرَنَه» او را گوشه روسری اش جاسازی می‌کند. گل افروز به نظر راضی می‌آمد و گل بهار چشمانش از شادی برق می‌زد. عده‌ای به دور آتشی که افروخته بودند رقص و پایکوبی می‌کردند و گل بهار کم کم داشت رنگ حنای دستهایش را که از خانه حیدر آورده بودند، باور می‌کرد.

گل افروز بی وقفه کار می‌کرد؛ صبح روز عروسی برای پشت پای عروسی آنقدر حلوا با روغن



حیوانی درست کرده بود که بتواند جوابگوی همه میهمانان و رهگذران و مردان اسب سواری که در کمین نشسته‌اند تا ظرفی حلوا برابیند، باشد.

در بین راه اسب سواران مسابقه حلواربایی به محض دیدن مادر عروس و ظرف حلوا به طرفش حرکت کردند. یکی اسبش تیزپا بود، زودتر به حلوا رسید و همینطور یکی پس از دیگری و ظرف حلوا بود که دست به دست بین اسب سواران می‌چرخید. آقای سیفی یکی از همراهان گروه که از شهرستان خرم‌آباد آمده بود و او نیز در کمین حلوا بود از اسب به زمین افتاد و حلوا نخورد پایش صدمه دید. تا چند وقت بعد هنوز می‌گفت: بیچاره من که چه حلوای خوشمزه‌ای را از دست دادم. شیرین بود، نه؟! پر بود از روغن حیوانی، حسایی دلش لک زده بود و چیزی نصیبش نشده بود. همه می‌خندیدند و گل افروز گفت: بیایید منزلمان برایتان درست می‌کنم.

و جمعیت از خنده غش کرده بودند. و آقای سیفی گفت:

این یک چیز دیگر بود!

ظرف حلوا در دست سوارکاران می‌چرخید و هر یک دهانی شیرین می‌کردند تا اینکه ظرف خالی شد. هیجان و شادی مسابقه در طول راه تا خانه داماد ادامه داشت و کوهستان مطمئن و آزاد خود را رها کرده بود زیر سم اسبها و صدای در هم شلیکها که با «کیل» زنها گره می‌خورد و به چادرها می‌رسید، و اسبهای قطار شده منتظر می‌شدند تا قنداق «برنوه» را لمس کنند و خیزیگیرند به دل تپه‌ها. میرزا غضنفر که در قید رسمها می‌جوشد، با چنان لذتی از آدابی که در مراسم عروسی عشایر هست یاد می‌کند که انگار مراسم عروسی خودش است.

اگر عروس را با اتومبیل بیاورند ۵۰ متر به چادر مانده داماد می‌رود، در اتومبیل را باز می‌کند و دست عروسش را می‌گیرد تا چیتجا اما اگر با اسب بیاورند، داماد او را به بغل می‌گیرد. قرآن، آینه و اسپند دود هم پیشاپیش، در برابر عروس و داماد برده می‌شود. مردم صلوات می‌فرستند و مردان تیرانداز هم با شلیک گلوله، به عروس و داماد خوش آمد می‌گویند. به میمنت ورود عروس خانم، از طرف خانواده داماد گوسفندهای زیادی قربانی می‌شود. زمانی که داماد، عروس را به چیتجا می‌برد، عروس نمی‌نشیند تا «رئی گشونه» خود را بگیرد. قدیمها رسم بود که میهمانانی که برای جشن عروسی آمده‌اند یا خود گوسفند، بز یا پول به داماد می‌دادند. خانواده داماد هم بعد از صرف شام به هر یک از میهمانان دستمالی پر از نقل و نبات و شیرینی می‌داد.

اما سالهاست که بعد از صرف سور عروسی، یک نفر از طرف خانواده داماد سینی بزرگی به دست می‌گیرد و اول آن را نزد بزرگ مجلس می‌برد، او هر چقدر پول در سینی گذاشت، دیگری موظف است کمتر بگذارد که حرمت بزرگ مجلس حفظ می‌شود.

گو طلا، مادر حیدر، مادر پنج پسر و سه دختر است. همه بچه‌ها و حیدر را هم سر و سامان داده است. به رسم و رسومات خوب آشناست، می‌گوید: صبح روز بعد از عروسی، مادر عروس همراه با یکی دو زن از بستگانش «جوجوش»، شام عروس را می‌آورند. قبل از رفتن مادر عروس، داماد پشت دست او را می‌بوسد و مادر عروس با خاطری جمع به اتفاق همراهانش به روستای خود می‌روند. سه روز بعد از

عروسی، بستگان داماد درست می‌کنند. عروس هم با زنان فامیل شوهرش با مشک خالی می‌روند لب چشمه پرو خالی می‌کند.

در فرهنگ عشایر آب یکی از آفریدگان یزدان پاک است. عروس به خاطر پاکی آب، هفت بار مشک را از آب پر و خالی می‌کند به نیت پاک زیستن و آوردن هفت پسر. گل افروز هنوز دخترش به حجله نرفته، می‌داند که باید بعد از سپری شدن هفت روز همراه شاه محمد برود و دخترش را میهمان کند.

گل بهار چند روز کنار مادر می‌ماند به یاد دوران دختریش تا حیدر می‌رود. حیدر «پاگشا» می‌شود. شاه محمد از قیل «باوونی» دختر و دامادش را جدا کرده است. حیدر که رفت پاگشا و سراغ گل بهار با هدایا بر می‌گردند و از آن روز هر دو آزادند که بدون قید بروند منزل پدر و مادر عروس و برگردند. چیتجا آراسته شده است و همه چیز بوی نویی می‌دهد. دستهای حنایی گل بهار توی دستهای حیدر می‌لرزند. گویی ترس گل بهار به حیدر نشسته باشد، حیدر بی اختیار تور روی صورت گل بهار را که سنگین از سکه‌ها دوخته شده است کنار می‌زند. چهره گل بهار افسون به دلش می‌ریزد. زنها هلهله‌های آخر را کشیده‌اند و به چادرهایشان می‌روند. حیدر پرده را پس می‌زند، به ستاره‌ها که به اهالی راه داده بود نگاه می‌کند. داشت زمین آرام می‌گرفت. آتشها خاموش می‌شد. صدایی از دور در دل کوهستان آخرین نفسها را می‌کشید. حیدر به جز صدای گل بهار چیزی نمی‌شنید. به گل بهار می‌اندیشید به فردا که مثل پدرش راه زندگی می‌گرفت.

گل بهار رخت عروس عشایر به تن، در چیتجا نشسته است به اطراف نگاه می‌کند، به هیاهوی سرنا و صدای زنها که به او هجوم می‌آوردند و به نگاه متعجب بچه‌ها که او را بی‌جواب گذاشته است، می‌اندیشد.

گل بهار در پرده است، حیدر پرده را می‌اندازد. گل بهار به راهی که در پیش دارد می‌اندیشد به کوره راههای آب و هیزم و چادر، به زندگی پدر و مادرش، به وقتی که دختر بچه‌ای بود و با تار پود بازی می‌کرد و میان گله چرخ می‌زد، به وقتی که فرزند بود و وقتی که فرزند خواهد آورد<sup>۲۴</sup>.

## رتال جامع علوم انسانی

### پی نوشت

۱. سرناه یک نوع ساز بادی است که معمولاً همراه دهل نواخته می‌شود.
۲. آساره = ستاره.
۳. دستگیران = نامزد.
۴. نافه بریبه = ناف بریدن.
۵. خرج برون = خرج بریدن؛ تعیین مخارجی که داماد باید برای عروس و مراسم عروسی بپردازد.
۶. سراسب = راس اسب.
۷. هشکه = خشکه، مبلغ مشخصی پول.
۸. آواز یغه = آب وظیفه؛ وظیفه داماد است که قبل از مراسم عروسی مقداری برنج، روغن قند، چای و... به منزل پدر

عروس ببرد.

۹. رخت برون = مراسم بردن یا تهیه لباس عروس.

۱۰. لوطی = خواننده و نوازنده.

۱۱. دو یا سه پا، لزوم لرزان، شانه شکی از رقص های لری است و چوب به دست، نام بازی یا رقص دو، سه نفره و گاه دسته جمعی است و بعضی وقتها با حرکت چوب انجام می گیرد.
۱۲. کل زدن = صدایی که زنها با حرکت لبها و زبان خود از دهان خارج می کنند. معمولاً زنها در مراسم عروسی و عزا برای بروز شادی یا غم کل می زنند.
۱۳. ترگاه = تشگاه، آتشگاه: چالهای که در زمین حفر شده و در چوب یا زغال را در آن شعله ور می سازند.
۱۴. نالی = تشکجه.
۱۵. هورسبو = خورجین: کیسه بزرگی که از وسط، دو دهانه دارد و در آن رختخواب، لباس و یا لوازم زندگی قرار می دهند، و هنگام کوچ هم بر پشت اسب و قاطر می گذارند. جنس آن از الیاف فرش است.
۱۶. ماشته = جاجیم: نوعی رختخواب پیچ یا رو رختخوابی است که از پشم درست شده و در رنگهای محلی و طرحهای چارخانه بافته می شود.
۱۷. حنا و نون = حنابندان یا مراسم حنابندان که معمولاً یک شب قبل از مراسم عروسی انجام می شود.
۱۸. پرتروته = میلفی پول یا ... است که مادر داماد به عنوان شیرینی و تشکر که توام با اجازه گرفتن از مادر دختر (عروس) است در گوشه روسری یا شال او می گذارد.
۱۹. برنو = یک نوع تنگ که طول و برد آن زیاد است.
۲۰. ری گشونه = صورت گشودن: زمانی که داماد، عروس را به حجله می آورد، عروس نمی نشیند تا داماد به او هدیه بدهد.
۲۱. جوجوش = محتویات گندم آرد شده، روغن حیوانی، شکر، زرد چوبه یا زعفران که غذایی است سرشار از نشاسته، کالری و چربی.
۲۲. گنم دونه = گندم دانه، گندم بو داده که قبلاً در شیر خیس کرده شده است.
۲۳. پاکشا = بعد از مراسم عروسی خانواده دختر و عروس داماد و احتمالاً خانواده داماد را به صرف غذا به منزل دعوت می کنند.
۲۴. باوونی = پدران، پدری، هدیه ای که پدر به دخترش در مراسم پاکشا می دهد.
۲۵. چیتجا، در اینجا به معنی چادر یا حجله عروس.
۲۶. برگرفته از کتاب آیینها و افسانه های لرستان، نوشته ایرج محرز. ❁

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال صلح علوم انسانی